

کودکی مایکل بوث

در فصل قبل خلاصه ای از زندگی مایکل بوث دیروز و حامد حسین وقار امروز ارائه شد. در ادامه ، فصل اول کتاب wall the over به کودکی این تازه مسلمان از زبان خودش می پردازد.

حجره ای برای گانگستر

فصل اول : کودکی

فصل اول: کودکی

دوران کودکی من با کودکی معمول دیگر آمریکایی ها تفاوتی نداشت. پدرم پیش از دوسالگی ام ما را رها کرد و مادرم مجبور شد من را دست تنها بزرگ کند. مادرم زن خاصی است؛ عشق من نسبت به او در قالب کلمات نمی گنجد. من خودم دو بچۀ ناز دارم و حالا می فهمم که بزرگ کردن من در آن دوره چقدر برای مادرم سخت بوده است. وقتی من به دنیا آمدم، مادرم بیست سال بیشتر نداشت.

با رفتن پدر، مادرم تصمیم گرفت که در زندگی اش تحولی صورت بدهد و از همین رو، به دانشگاه برگشت. وقتی من هنوز تاتی تاتی می کردم، مجبور شدیم به خانۀ پدر بزرگم نقل مکان کنیم. پدر بزرگ و مادر بزرگم از ما سرپرستی می کردند و مادرم توانست به دانشگاه برود و مدرکی عالی دریافت کند. یادم می آید که مادرم من را به مهدکودک دانشکده می سپرد و برای خواباندن من، کتاب های درسی اش را با صدای بلند برایم می خواند. مادرم سخت تلاش می کرد، ولی بالاخره توانست به جایی برسد.

مادرم پس از آن تصمیم گرفت که در رشتۀ حقوق ادامۀ تحصیل بدهد. تحصیل در رشتۀ حقوق، به خصوص برای مادری مطلّقه، کار آسانی نیست. ولی او هیچ وقت گله ای نمی کرد. فقط سرش را پایین می انداخت و کاری را که باید، انجام می داد تا بتواند زندگی بهتری برایمان فراهم کند. او یکی از اسطوره های زندگی من است.

هنوز ده ساله نشده بودم که مادرم با مردی آشنا شد و مدتی بعد با او ازدواج کرد. او چند خانه آن طرف تر از خانۀ پدر بزرگم و روبه روی خیابانی زندگی می کرد که من به مدرسه می رفتم. چندان یادم نمی آید که قبل از ازدواج با هم ملاقاتی داشته باشند، ولی جشن عروسی شان یادم هست. حلقه های عروسی را من آوردم و به مادر و پدرم هدیه کردم. [او پدر واقعی من است و از این به بعد، هر جا کلمۀ «پدر» را به تنهایی به کار بردم، منظورم اوست.] جشن عروسی، مراسمی پر شور و نشاط بود که آن هم در خانۀ پدر بزرگم برگزار شد.

وقتی حدود دوازده سال داشتم، بالاخره از خان^۱ پدربزرگم نقل مکان کردیم و مدت کوتاهی به دنبال خانه بودیم تا این که پدر و مادرم اولین خان^۱ خود را خریدند. پدرم هم به دانشکده^۱ حقوق رفت و آنها هر دو وکیل شدند. من افتخار می کنم که فرزند آنها هستم. یادم هست در حدود هشت سالگی ام، پدرم قانوناً من را به فرزندى قبول کرد و من نام خانوادگی ام را از «آرو» به «بوث» تغییر دادم. پدر من الگوی ناپدری هاست. اصلاً به کار بردن کلمه^۱ «ناپدری» دربار^۱ او درست نیست، چون او آن قدر پدر خوبی برایم بوده است که خجالت می کشم این کلمه را در موردش به کار ببرم. بسیاری از خانواده های آمریکایی با هم چندان صمیمی نیستند و بینشان مهر و محبتی وجود ندارد. اما این در مورد خانواد^۱ من صدق نمی کند. من پدر و مادرم را بسیار دوست دارم - می دانم راه هایی را رفته ام که شاید آنها راضی نبوده اند - ولی معنایش این نیست که دوستشان نداشته باشم. آنها بهترین پدر و مادری هستند که در تصورم می گنجد.

سیزده ساله که بودم، خواهرم «هانا» به دنیا آمد. او خیلی دوست داشتنی بود و من به خاطر دارم که پدرم چقدر مراقب بود که من با آمدن خواهرم احساس نگرانی نکنم. او برایم ۱۰۰ دلار کارت بیس بال خرید! «هانا» همیشه برایم مهم بوده و من بی صبرانه منتظر روزی هستم که بالاخره بتوانیم با هم در یک شهر زندگی کنیم و بیشتر به درد هم بخوریم.

فصل کتاب "حجره ای برای گانگستر"

نوشته مایکل بوث

ترجمه عبدا^۱ زاده مهنه

منبع : سایت با مومنان

ادامه دارد ان شاا^۱...